چرا خداناباور هستم؟

ترجمه و نشر: انتشارات محسن
mohsinpubs.blogspot.com

چرا خداناباور هستم؟

نویسنده: بگت سینگ
مترجم: فیاض اشرف



نام کتاب: چرا خداناباور هستم؟
نویسنده: بگت سینگ
مترجم: فیاض اشرف
ترجمه و نشر: انتشارات محسن
پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com
وبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com
تاریخ انتشار: عقرب ۱۳۹۷ - نوامبر ۲۰۱۸

اشاره‌ای به حماسه بگت سینگ کبیر

بگت سینگ (۱۹۰۷ – ۲۳ مارچ ۱۹۳۱)، نامی‌ترین انقلابی کمونیست هند در سن ۲۳ سالگی در زندان مرکزی لاهور یکجا با دو همرزمش شیورام راج‌گرو و سوکدیو تاپر توسط نظام امپریالیستی بریتانیا به دار آویخته شد، در ایالت پنجاب هند بریتانیایی در یک خانواده سیک به دنیا آمد. تولدش مصادف بود با رهایی پدرش، کیشن سینگ و دو کاکایش، اجیت سینگ و سواران سینگ از زندان که همه در جنبش استقلال‌خواهی هند فعال بودند. او قرار بود در «لیسه عالی خالصه» درس بخواند ولی از این که اداره مکتب از طرفداران سرسخت حکومت بریتانیا بود، شامل «لیسه عالی دیاناند انگلو–ویدیک» شد. بگت سنگ در ۱۳ اپریل ۱۹۱۹، وقتی فقط ۱۲ سال داشت، چند ساعت پس از «کشتار جلیان‌والا باغ» به ساحه رسید، واقعه‌ای که دولت هند بریتانیایی در پی سرپیچی مردم از قانون منع تجمع در شهر امریتسر ایالت پنجاب، قتل‌عامی را به راه انداخت که در آن حدود هزار تن کشته و بیشتر از ۱۵۰۰ تن زخمی شدند. در ۱۴ سالگی در جمع کسانی بود که از معترضان برضد «کشتار گرودواره ننکانه صاحب» استقبال می‌کردند. سپس تحت تاثیر فلسفه عدم خشونت مهاتما گاندی قرار گرفته و از طرفداران «جنبش عدم همکاری» گردید. اما زمانی که گاندی پا بیرون کشید و فسخ این جنبش را اعلام نمود، او با دلسردی از گاندی رو برتافته به «جنبش انقلابی جوانان» پیوست و در جهت براندازی قهرآمیز دولت بریتانیا در هند مبارزه را آغاز کرد.

در ۱۹۲۳ شامل «کالج ملی لاهور» شد و با الهام از جنبش «ایتالیای جوان» در مارچ ۱۹۲۶ سازمان جوانان سوسیالیست هند موسوم به «مجمع جوانان هند» را بنیان نهاد. درعین‌حال به عضویت «جمعیت جمهوریخواهان هندوستان» درآمد که رهبران والایی چون چندرشیکر آزاد، رام پراساد بسمل و شاهد اشفاق‌الله خان در آن حضور داشتند. پسان‌ها در ۱۹۲۸، حزب مذکور بنابر مبارزه و تلاش موکد بگت سینگ، به «جمعیت جمهوریخواهان سوسیالیست هندوستان»

تغییر نام داد.

یک سال بعد، وقتی خانواده‌اش ترتیب ازدواج وی را داد، او خانه را ترک گفته و نامه‌ای گذاشت که در قسمتی از آن آمده است:

«زندگی من وقف هدف باشکوه آزادی وطن شده است. از اینرو، دیگر بی‌قرارم و هیچ آرزو دنیوی مرا آرامش نمی‌بخشد.»

پلیس که از نفوذ بگت سینگ بر جوانان در هراس بود، او را به جرم دست‌داشتن در بم‌گذاری‌ای در لاهور در می ۱۹۲۷ دستگیر و پس از پنج هفته در بدل وثیقه آزاد کرد.

بگت سینگ برای چندین روزنامه در امریتسر به زبان‌های اردو و پنجابی می‌نوشت. برعلاوه در رساله «مجمع جوانان هند» مطالبش به نشر می‌رسید و با نشریه «کارگر»، ارگان نشراتی «حزب کارگران و دهقانان» همکاری داشت.

لالا لاجپت رای، یکی از مبارزان ملی هند که در ۳۰ اکتوبر ۱۹۲۸ هنگام راهپیمایی برضد کمیسیون نمایشی ارزیابی دولت بریتانیا از وضعیت هند مورد لت و کوب پلیس قرار گرفته بود، در ۱۷ اکتوبر همان سال فوت کرد و داکتر علت مرگش را ضرب و شتم قبلی بیان داشت. بگت سینگ و چند رفیق‌اش شیورام راج‌گرو، سوکدیو تاپر و چندرشیکر آزاد از «جمعیت جمهوریخواهان سوسیالیست هندوستان» تصمیم به قتل آمر پلیسی را می‌گیرند که فرمان سرکوب معترضان را داده و بالاخره در ۱۷ دسامبر ۱۹۲۸، اشتباها یکی دیگر از پلیس‌های بریتانیایی را می‌کشند و حین فرار، پلیس هندی‌ای را که به تعقیب آنان می‌پرداخت نیز زخمی می‌سازند. بعدها، این رویداد به «قضیه توطئه‌ی لاهور» مسما گردید. بگت سینگ و رفقایش برای دو روز در لاهور پنهان شده و سپس با تغییر سر و صورت خویش باوجود نظارت شدید پلیس، شهر را ترک می‌کنند. اما بگت سینگ پس از چند روز برمی‌گردد.

بگت سینگ که علاقه وافری به هنر تیاتر داشت و با استفاده از فانوس جادو (دستگاهی شبیه پروجکتور) در مورد مبارزات انقلابیون و از جمله رام پراساد بسمل سخنرانی می‌کرد، از «جمعیت جمهوریخواهان سوسیالیست هندوستان» خواست تا نمایش در معرض تماشای تعداد هر چه بیشتر مردم قرار گیرد. قصد او این بود که با پرتاب بم دودی دستگیر شده و بعد با استفاده از فضای محکمه، مردم هندوستان را به خیزش برضد دولت اشغالگر بریتانیا برانگیخته و جهانیان را متوجه ستم جاری در سرزمین‌اش سازد. جوان پرشور انقلابی بر آن بود که انسان‌های ناشنوا را باید با صدای بلند بیدار کرد. در آغاز، رهبری تشکل اشتراک بگت سینگ را بنابر متهم‌بودنش در قتل پلیس بریتانیایی نپذیرفت زیرا در صورت افشای مسئله صدور حکم اعدام وی حتمی بود. سرانجام با اصرار بگت سینگ، با اشتراک‌اش موافقت شد، زیرا رهبری

هم به درستی می‌دانست که کسی دیگر به اندازه او زبان و بیان قوی و شیوا ندارد.

در ۸ اپریل ۱۹۲۹، بگت سینگ و باتوکیشور دت داخل تالار مجلس نمایندگان شده و از محل نشست مردم دو بم را در مجلس پرتاب کردند. اگرچه بم‌ها طوری ساخته شده بودند که کسی را نکشد، با اینهم چند تن از اعضای مجلس زخم برداشتند. دود برخاسته از بم‌ها تمام فضای مجلس را فرا گرفت، سینگ و رفیقش به‌آسانی از ساحه فرار می‌توانستند، لاکن آنان با شعار «زنده‌باد انقلاب!» اعلامیه‌ی شان را به همه‌جا پخش کردند. این دو مبارز نترس خود را به پلیس تسلیم کرده و کار اصلی شان آغاز شد. این رویداد به «واقعه‌ی بم‌گذاری دهلی» شهرت یافت.

حادثه در سرتاسر هند و دیگر کشورهای جهان سروصدا بر پا کرد و افراد بی‌شمار به تحسین و پشتیبانی از فداکاری دو انقلابی برخاستند، اما گاندی با افکار محافظه‌کارانه و سازش‌طلبانه خود آن را نکوهش کرد. بالاخره در ۱۲ جون همان سال، طی یک محاکمه نمایشی، بگت سینگ و باتوکیشور دت محکوم به حبس ابد شدند.

به زودی در ۱۵ اپریل ۱۹۲۹، دولت به کارخانه تولید بم «جمعیت جمهوریخواهان سوسیالیست هندوستان» در منطقه سهارانپور لاهور دست یافت. دو تن از دستگیرشدگان ضعف به خرج داده و دست‌داشتن بگت سینگ در کشته‌شدن پلیس بریتانیایی را فاش می‌کنند. حکم حبس ابد سینگ کنار گذاشته شده و برای محاکمه مجدد، از زندان دهلی به «زندان مرکزی میانوالی» انتقال داده شد. در این زندان، او با رفقای دربنداش یکجا شد. آنان در اولین دیدار از این که به دام افتاده و نتوانستند به درستی مبارزه را ادامه دهند، پوزش خواستند. اما بگت سینگ همه را با لبخند در آغوش گرفته و دلداری داد: «آیا این چیز کمی است که امروز با هم و از داخل زندان به انقلاب ادامه می‌دهیم؟»

در حاشیه حماسه بگت سینگ

بگت سینگ که خود را وقف آزادی و برابری انسان‌ها کرده بود، در آخر نامه‌ای به برادرش از زندان، اراده راسخ خود را در شعری بیان می‌دارد:

اسے یہ فکر ہر دم، نیا طرزِ جفا کیا ہے؟
ہمیں یہ شوق دیکھیں، ستم کی انتہا کیا ہے؟

دہر سے کیوں خفا رہیں، چرخ کا کیوں گلہ کریں
سارا جہاں عدو سہی، آؤ مقابلہ کریں

کوئی دم کا مہماں ہوں اے اہلِ محفل
چراغِ سحر ہوں، بجھا چاہتا ہوں

ہوا میں رہے گی میرے خیال کی بجلی
یہ مشتِ خاک ہے فانی، رہے رہے نہ رہے

آنان هر لحظه در فکر اند کدام طرز جفا نو است؟
و من با شوق می‌بینم، ستم تا انتها چه است؟

چرا از دهر ناراضی، شکایت از فلک تا کی؟
تمام این جهان دشمن، بیا با او مقابل شو

برای لحظه‌ای مهمان هستم ای جمع یاران
چراغ صبحدم‌ام ولی خاموش می‌گردم

در این هوا می‌ماند این اندیشه روشن
و مشتی خاک فانی‌ام، چه باک گر ماند یا نماند

در زندان میانوالی، بگت سینگ که رهبری رفقای هم‌بندش را به عهده داشت، با توجه به برخورد دوگانه با زندانیان اروپایی و هندی، به‌مثابه زندانیان سیاسی اعلام داشتند که با آنان همچون جنایتکاران رفتار می‌شود و از اینرو تا زمان تحقق مطالبات شان (غذا و لباس مناسب، تشناب‌های پاک، کتاب و روزنامه) دست به اعتصاب غذایی زده و از انجام کارهای شاقه بدنی در زندان ابا ورزیدند. خبر اعتصاب به بیرون از زندان درز کرد و در لاهور و امریتسر گردهمایی‌هایی به دفاع از آنان به راه انداخته شد تا این که دولت وضعیت اضطراری را اعلام کرد.

برخلاف موضع‌گیری ارتجاعی گاندی، جواهرلعل نهرو به ملاقات سینگ و همرزمانش رفته و گفت:

> «دیدن وضعیت نابه‌سامان این قهرمانان برایم بسیار دردآور بود. آنان زندگی شان را وقف مبارزه کرده‌اند. آنان می‌خواهند با زندانیان سیاسی به‌سان زندانیان سیاسی برخورد شود. بسیار امیدوارم که قربانی‌دادن شان به کامیابی بیانجامد.»

دولت که تحت فشار مردم در سراسر کشور قرار داشت، جهت شکستن اعتصاب غذایی، به شیوه‌های گوناگون اما بی‌فایده توسل جست: مواد غذایی مختلف در سلول‌های اعتصاب‌کنندگان گذاشتند، کوزه‌های آب با شیر پر شدند و بالاخره کوشیدند به جبر چیزی به آنان بخورانند. لیکن اعتصاب کنندگان با بلعیدن مرچ خشک سرخ و نوشیدن آب جوش گلوی خود را طوری زخمی کرده بودند که اجازه نمی‌داد لقمه نان از آن بگذرد. دولت چاره‌ای ندید جز این که جریان محاکمه را سرعت بخشد. سینگ به زندان لاهور انتقال یافت و چون هنوز در اعتصاب غذایی به‌سر می‌برد و توان ایستادن بر روی پاهایش را نداشت، بر تذکره به محکمه برده شد.

بخشی از غزل «آرزوی جانفشانی» سروده بسمل عظیم‌آبادی در ۱۹۲۱ که برای نخستن بار در روزنامه «صبح» چاپ دهلی به نشر رسید. پسان‌ها این غزل همیشه توسط رام پراساد بسمل زمزمه می‌شد و بنابر نزدیکی نام هر دو به اشتباه به فرد دوم نسبت داده شده است. غزل مذکور در اکثر فلم‌ها درمورد بگت سینگ کبیر خوانده شده و یکی از سرودهای ورد زبان انقلابیون آن زمان و امروز هند و پاکستان می‌باشد:

آرزوی جانفشـــانی تا هنـوز در قلب ماست
بنگـریم زوری کـــه در پنجه‌ی جلاد است
چـرا دیگـران لب نمی‌گشـــایند به حـرف
هرکه را می‌نگرم خاموش است در جمع تو
ای شهیـد ملک و ملت جـان من گردد نثار
حـال در جمـع اغیـــار آوازه‌ی همت توست
روزی می‌رسـد به تـــو گوییـم ای آسمـــان
چـه گوییـم از اکنـون که چه داریـم در دل
می‌کشـــاند آرزوها هـــر کـه را بهـر نثـــار
عاشقـان امروز در گذر از کوچـه‌ی قاتل اند

بگت سینگ و هم‌زنجیران‌اش جریان محاکمه و قضات را به سخره گرفته و با استفاده از این تریبون، مردم هند را به قیام علیه دولت خونریز بریتانیا و نوکران داخلی‌اش دعوت


بگت سینگ — شیورام راج‌گرو — سوکدیو تاپر

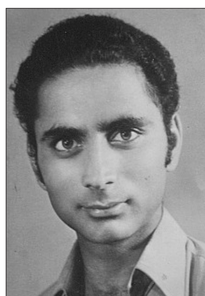
می‌کردند. بگت سینگ، جرقه‌ای بود برای حریق رستاخیز مردم هند. بنابر این، دولت بریتانیا که می‌خواست به داستان او هرچه زودتر پایان دهد، محکمه اختصاصی‌ای تشکیل داد و باوجود مخالفت‌های داخلی و خارجی، حکم اعدام بگت سینگ و دو همرزم‌اش شیورام راج‌گرو و سوکدیو تاپر را به جرم دخالت در «قضیه توطئه لاهور» صادر نمود که قرار بود در ۲۴ مارچ ۱۹۳۱ اجرا گردد اما آن را ۱۱ ساعت به پیش انداختند.

ام. ام. جنجوهه، در کتاب‌اش «زندگینامه بگت سینگ» درمورد عطش سینگ به مطالعه ابراز می‌دارد:

> «براساس تخمین‌هایی، او در حدود ۵۰ کتاب در زمان مکتب (۱۹۲۱–۱۹۱۳)، ۲۰۰ کتاب در روزهای کالج تا هنگام دستگیری‌اش (۱۹۲۱) و تقریبا ۳۰۰ کتاب در ۷۱۶ روز زندان‌اش (۸ اپریل ۱۹۲۹ – ۲۳ مارچ ۱۹۳۱) مطالعه نموده است.»

و در قسمت دیگری می‌نویسد:

> «به پران میهتا، وکیل مدافع بگت سینگ، اجازه داده شد که در ۲۳ مارچ ۱۹۳۱، چند ساعت پیش از اعدام سینگ با او ملاقات کند. بگت سینگ در سلول محکوم‌شدگان که شبیه قفس شیر بود، بالا و پایین می‌رفت. با لب خندان میهتا را خوش‌آمد گفته از او پرسید کتاب "دولت و انقلاب" لنین را آورده است یا خیر. همین که کتاب را گرفت، شروع به مطالعه کرد چون می‌دانست که چند ساعتی بیش از زندگی‌اش باقی نمانده است. با رفتن میهتا، به بگت گفته شد که وقت اعدام‌اش ۱۱ ساعت جلو افتاده است. تا این هنگام، او صفحات اندکی از کتاب را خوانده بود.»


اوتار سینگ ساندو

اوتار سینگ ساندو مشهور به پاش (۹ سپتامبر ۱۹۵۰ – ۲۳ مارچ ۱۹۸۸)، از شعرای انقلابی پنجاب مربوط «جنبش نکسلی‌ها» (مائویست‌های هند) که خودش نیز جان باخت، در آخر شعری برای بگت سینگ، می‌سراید:

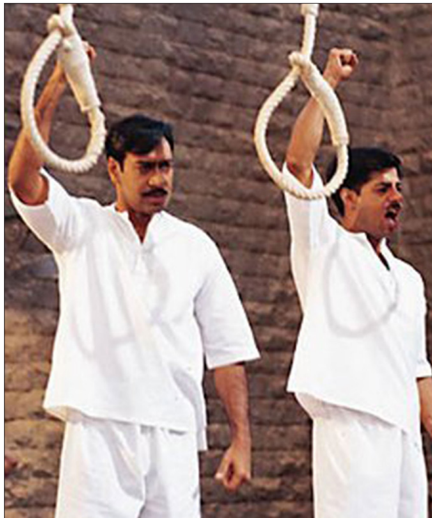
«...

روز اعدام‌اش
در سلول‌اش کتاب لنین بود
با چند صفحه خواندگی
جوانان هند،
بایست از همان روز آخرش
از ادامه‌ی همان صفحه‌های خوانده‌شده
گام نهند
به پیش تازند!»

سه جوان انقلابی افسانوی در ۲۳ مارچ ۱۹۳۱ ساعت ۷:۳۰ شام از سلول‌های شان فراخوانده شدند که هر سه در مسیر راه با شعار «زنده‌باد انقلاب!» به‌سوی چوبه دار رفتند. بگت سینگ از پوشیدن نقاب بر رویش احتراز جست و هر سه قهرمان با در آغوش گرفتن یکدیگر، شعار «مرگ بر امپریالیزم!» سر داده و حلقه دار را به گردن کشیدند. زندانبانان از ترس اجتماع درب جلو زندان، اجساد را با سوراخ‌کردن دیوار عقب بیرون کشیده در قریه گانره سینگ والا سوزانده و خاکستر شان را در دریای ستلج پاشیدند.

امروز بگت سینگ و یارانش به پاکبازان قهرمان هند مبدل شده که حتا احزاب و شخصیت‌های مرتجع این کشور هم از حماسه و پیکار شان چشم‌پوشی نمی‌توانند. کتاب‌ها و آهنگ‌ها و شعرهای فراوانی درمورد آنان نوشته و سراییده و اماکن، مجسمه‌ها و بناهای یادبود متعدد به نام این انقلابیون در نقاط مختلف هند و پاکستان اعمار شده‌اند:

- مجسمه پنج‌ونیم متری در پارلمان هند



صحنه‌ای از فلم «حماسه بگت سینگ»
در قسمتی از فلم می‌بینیم که رام پراساد بسمل، بگت سینگ و همرزمان شان تصمیم می‌گیرند نزد پروفیسر کیمیا رفته و از او شیوه ساخت بم را بیاموزند. وقتی به آزامایشگاه پروفیسر می‌روند، او که گذشته انقلابی داشته ولی امروز دلسرد از مبارزه شده، به آنان می‌گوید که بایست از مبارزه خشونت‌آمیز دوری جست و بر شیوه‌های ارتجاعی حزب «کنگره» تاکید می‌ورزد. بگت سینگ شرح می‌دهد که ظلم و ستمی را که طبقات حاکم بر فرودستان روا می‌دارند خشونت است و واکنش طبقات محکوم دفاع از خود نامیده می‌شود. مگر پروفیسر می‌گوید که هیچ عملی توجیه‌کننده خشونت شده نمی‌تواند، تا این که بگت سینگ گلوی او را فشار می‌دهد و او در دفاع از خود بوتلی را برداشته و می‌خواهد بر سر بگت سینگ بکوبد. سینگ بوتل را گرفته و گلوی پروفیسر را رها کرده و می‌گوید: «کاری را که خودت می‌کنی، من خشونت نه بلکه دفاع از خود می‌نامم.» پروفیسر که دیگر منطقی در استدلال خود نمی‌بیند، به بگت سینگ می‌گوید: «بگو، که در کجا با شما یکجا بمیرم؟» و همه را در آغوش گرفته و به جمع آنان می‌پیوندد.

و تصویرش در داخل تالار پارلمان نصب شده است؛
• ساخت «بنای یادبود شهیدان ملی» در جایی که بگت سوزانده شده بود؛
• اعمار «موزیم شهید اعظم سردار بگت سینگ» در پنجاهمین سالروز شهادت‌اش در قریه پدری وی؛
• برگزاری سالانه‌ی جشنی در ۲۳ مارچ، روز اعدام بگت سینگ در پنجاب هند به نام «میله شهیدان»؛
• «چوک شادمان» از مشهورترین چهارراهی‌های لاهور و جایگاه اعدام بگت سینگ، پس از تلاش پیگیر روشنفکران پاکستان به «چوک بگت سینگ» مسما گردید.

تا به حال شش فلم درباره بگت سینگ ساخته شده که بهترین آن «حماسه بگت سینگ» با کارگردانی راجکمار سنتوشی می‌باشد. فلم «رنگ دی بسنتی» ساخته راکیش اومپراکاش میهرا با بازیگری عامر خان برگرفته از مبارزه بگت‌سینگ و همرزمانش و تلفیق آن با زندگی امروزی تولید شده است.

در ۲۳ مارچ ۲۰۰۱ و ۲۰۰۵، اعضای پارلمان هند در جریان جلسه پارلمانی به احترام بگت سینگ و همرزمان‌اش به پا خاسته و سکوت کردند.

در ۲۰۰۸، طی همه‌پرسی‌ای توسط مجله «اندیا تودی»، بگت سینگ با کسب بیشترین رای مردم، لقب «هندی کبیر» را از آن خود کرده و از گاندی پیشی گرفت.

پیکار بگت سینگ و یاران‌اش هنوزهم در مبارزات انقلابیون هند و جهان بازتاب می‌یابد و قسمی که خودش نوشته بود، «مبارزه نه با زندگی ما آغاز شده و نه با مرگ ما به پایان می‌رسد.»[۱] هنگامی که کوباد گاندی (از رهبران حزب کمونیست هند (مائویست) که در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۹ در دهلی دستگیر و اکنون زندانی است) به محکمه برده می‌شود، شعار می‌داد: «زنده‌باد بگت سینگ!»



کوباد گاندی در مسیر محکمه

۱- جمله‌ای از نامه بگت سینگ به والی پنجاب که سه روز پیش از اعدام‌اش فرستاده بود.

یادداشت مترجم

بگت سینگ در جواب یکی از هم‌بندان‌اش به نام رندیر سینگ که از وی خواست در روزهای آخر عمرش به توبه و دعا و نیایش بپردازد، نوشته‌ی ذیل را در ۵ و ۶ اکتوبر ۱۹۳۰ به زبان پنجابی نگاشت که بعدا توسط مقصود ثاقب به اردو و توسط حسن به انگلیسی برگردانیده شد. ترجمه فارسی حاضر از روی متن انگلیسی صورت گرفته و با دو متن اردو سر داده شده است.

بر روشنفکران مبارز (و نه سست عناصر خودفروخته اینجویی و جامعه مدنی وابسته به «سیا» و «واواک») است که هند را از لابلای مبارزات و جانفشانی‌های دیروز و امروز انقلابیون این کشور بشناسند و نه فلم‌ها و سریال‌های هرزه و کثیف هندی که در افغانستان و دیگر کشورهای اسیر و عقب‌مانده منحیث مخدری جهت تحمل و زیبا وانمودن وضع موجود، حاکمان پلید و به سر کردن زندگی احمقانه، عاری از مبارزه، و تن به قضا و قدر سپردن، از آن‌ها استفاده می‌برند. هند به‌عنوان «بزرگترین دموکراسی جهان» تبلیغ می‌گردد، ولی همانی است که در مقابل پاکستان که مادر و مأمن ارتجاع سیاه جنایت‌پیشگان جهادی بود، از تجاوزکاران روسی و پوشالیان پرچمی و خلقی حمایت می‌کرد و اکنون از مافیای محقق و دوستم و عطامحمد و... فاشیزم دینی در هند بی‌داد دارد و زندان‌های آن مملو از انقلابیون مائویست اند. جنگ خلق در مناطق مختلف این کشور تحت رهبری «حزب کمونیست هند (مائویست)» سیلی محکمی بر روی آن عده چپ‌نمایان عافیت‌جوی تسلیم‌طلبی است که با نشخوار اصطلاحات «چپ کلاسیک» و «چپ نوین» و لمیدن در بغل دژخیمان دینی، گلو می‌درند که گویا زمان مارکسیزم، مبارزه طبقاتی، مشی توده‌ای، مبارزه مسلحانه و امثال آن‌ها گذشته است.

در وضعیتی که عده‌ای از چپ‌های افغان و ایران از گذشته‌ی شان اظهار ندامت کرده سر و صورت شان را با ریش و دستار آراسته و تسبیح و سجاده می‌گرادنند، از سوی دیگر

انتحاری‌های طالب و داعش در هوس حور و غلمان و جوهای شراب بهشت خود را منفجر کرده و جان هزاران انسان بی‌گناه را می‌گیرند و به‌مثابه انسان‌های «شجاع» و «ازخودگذر» در ذهن بخصوص جوانان تزریق می‌گردند؛ علاوه بر مبارزان صخره‌مانند ایران و دیگر کشورها باید انقلابیونی چون بگت سینگ را سرمشق قرار داد که با آگاهی تمام و بدون دنباله‌روی کورکورانه و بدون اعتقاد به زندگی پس از مرگ و پاداش‌های بهشتی در ره مبارزه گام نهاده و تا دم مرگ بر اندیشه و راه‌اش پشت نمی‌کند. او می‌توانست با اندک سازش و تمکین جانش را نجات دهد، ولی این کمونیست راستین، با غروری شکوهمند اعلام می‌دارد: «...تلاش می‌ورزم تا مردانه‌وار با سر بلند و قد افراشته تا آخرین رمق زندگی حتا در برابر چوبه‌ی دار ایستادگی کنم.»

در اینجا لازم است از رفیق گرامی و محترم داکتر س، «شعله‌ای» که سال‌هایی از عمرش را با سرفرازی در کشتارگاه پلچرخی سپری کرد اما دربرابر میهنفروشان پرچمی و خلقی زانو نزد، قلبا سپاسگزاری نمایم که باوجود ناخوشی، بر روال همکاری ارزشمند همیشگی تنقیح ترجمه را پذیرفتند. در ضمن، با امتنان از «انتشارات محسن» که در دیزاین و نشر اثر مذکور همکاری نموده‌اند.

چرا خداناباور هستم؟

این که باور نداشتن من به خدایی که در همه‌جا حاضر و بر همه‌چیز آگاه‌ست ناشی از تکبر و خودبینی من باشد حرف قابل بحثی‌ست. هرگز فکر نمی کردم که زمانی در آینده درگیر چنین جدلی شوم. پس از استشاره از دوستانم (اگر ادعای دوستی‌ام بی‌جا نباشد)، پی بردم که با شناخت اندکی که از من دارند، برخی از آنان عجولانه به این نتیجه رسیده‌اند که خداناباور بودنم از روی ساده‌لوحی‌ام بوده پیامد خودبینی‌ام می‌باشد. اگر چنین باشد بازهم مشکل جدی است. ادعا ندارم که از چنین کاستی‌ها و نابخردی‌های انسانی بری‌ام چون بالاخره یک انسان استم و نه چیزی بیشتر، و هیچ‌کسی هم ادعای بیشتر نمی تواند داشته باشد. من در شخصیت خود کمبود دارم، چون غرور خصیصه‌ی انسانی‌ای‌ست که من هم دارم. دوستانم مرا منحیث یک فرد دیکتاتور می‌شناسند، گاهی هم مرا گزافه‌گو می‌دانند. کسانی هم شاکی اند که برخوردم آمرانه است و نظراتم را بر دیگران تحمیل می کنم. بلی، این حرف تا حدی درست است و این اتهام را رد نمی‌کنم. می توان آن را «خودخواهی» نامید. تا جایی که به ارزش های فرومایه، زنگ‌زده و پوسیده‌ی جامعه‌ی مان تعلق می‌گیرد، انسان خیلی شکاکی استم، اما این مسئله تنها به شخص من مربوط نمی‌شود. اینجا افتخار بر نظریات و افکارم مطرح است و این افتخاری پوچ و میان‌تهی نیست. غرور –یا می‌توان واژه‌ی خودبینی را هم به کار برد– هردو به معنای ارزیابی اغراق آمیز شخصیت خویش است. آیا خداناباور بودنم به‌خاطر غرور بی‌جاست یا این که ایمان به خدا را پس از تفکر طولانی و عمیق روی ماهیت آن از دست دادم؟ می‌خواهم نظراتم را در این مورد با شما در میان گذارم.

اولتر از همه، بیایید میان غرور و خودخواهی که دو چیز متفاوت اند، فرق بگذاریم. هرگز

نتوانسته‌ام درک کنم که چگونه غرور بی‌جا یا خودبینی میان‌تهی می‌تواند فرد را از ایمان به خدا باز دارد. عظمت یک شخص واقعا بزرگ را زمانی می‌توان منکر شد که خود به شهرتی بدون زحمت رسیده باشیم یا توان فکری برتری را که برای بزرگ‌بودن لازمست نداشته باشیم. درک آن آسان است، اما چگونه ممکن است فرد مومنی به‌خاطر خودبینی اش به خدا بی‌باور شود؟ دو امکان موجود است: یا این که فرد می‌پندارد که دارای صفات خداوندی‌ست و یا قدمی فراتر گذاشته خود را خدا می‌داند. در هردو حالتِ ذهنی، فرد مذکور را نمی‌توان به معنای واقعی کلمه خداناباور گفت. در حالت نخست، او منکر بی‌چون و چرای وجود خدا نیست و در حالت دوم وجود نوعی از نیروی ماورای طبیعت را که گویا مسوول کارکرد کاینات است تصدیق می‌دارد. این که او خود ادعای خدایی کند یا خدا را واقعیتی موجود و بالاتر از هستی خود بداند موضوع بحث ما نیست. جان مطلب در هردو حالت این است که وی یک تئیست (خداباور)، یعنی مومن است، نه یک آتئیست (خداناباور). روی این نکته می‌خواهم تاکید کنم که من از هیچ‌یک از این دو فریق نیستم بلکه کاملا وجود یک خدای حاضر در همه‌جا و علی‌کل‌شیءٍ قدیر را رد می‌کنم. چرا؟ این را بعدتر در این رساله بحث خواهم کرد. اینجا می‌خواهم روی این نکته تاکید کنم که خداناباور بودنم نه به‌خاطر تکبر، غرور یا خودبینی‌ام است؛ من نه ادعای کرامات و مقامات دارم و نه ادعای رسالت، و نه هم خود را خدا می‌دانم. حداقل یک نکته واضح است و آن این که این افکار را از روی تکبر و خودبینی در ذهنم نپرورده‌ام. برای پاسخ به این سوال، من به حقیقت استناد می‌کنم. دوستانم می‌گویند که پس از «واقعه‌ی بم‌گذاری دهلی» و «قضیه‌ی توطئه‌ی لاهور» به یکبارگی به اوج شهرت رسیدم و این امر مرا هوایی ساخته و کله‌ام را پرباد کرده است. روی این مسئله بحث می‌کنیم که چرا این ادعاها نادرست اند. من باورم را به خدا پس از این رویدادها از دست ندادم بلکه از زمانی که هنور فرد گمنامی بودم خداناباور بودم. یک شاگرد کالج نمی‌تواند آنقدر از خود راضی باشد که به خداناباوری برسد. این واقعیت دارد که بعضی استادان دانشکده مرا دوست داشتند اما بودند دیگرانی که از من خوش شان نمی‌آمد. من هیچ‌گاه شاگرد زحمتکش و جدی نبودم و هرگز فرصت و موقعیتی پیش نیامد تا کله‌ام پرباد گردد. در سلوک خود خوددار بودم و تا اندازه‌ای درمورد آینده‌ام بدبین. در باورهایم کاملا خداناباور نبودم. تحت تربیت و پرورش پدرم که یک «آریا سماجی» متعهد و استوار بود بزرگ شدم. یک فرد «آریا سماجی»[۲] هرچیز شده می‌تواند ولی خداناباور نمی‌شود. پس از تعلیمات

۲- «آریا سماجی» اصطلاح سانسکریت به معنای «انجمن نجبا»ست که در ۱۰ اپریل ۱۸۷۵ توسط دایاننده سرسوتی ایجاد گردید و کتاب مقدس «وداها» را خطاناپذیر شمرده باور به پرستش خدای یکتا داشت و عبادت به بت‌ها را رد می‌کرد.

متوسطه، مرا برای ادامه تحصیل به مدرسه‌ی عالی دی.ای.وی در لاهور فرستادند و یک سال را در لیلیه سپری نمودم. در کنار ادای عبادات بامدادی و شامگاهی، ساعت‌ها می‌نشستم و اوراد مذهبی را سرآواز بانگ می‌دادم. در آن زمان ایمان و اعتقاد مذهبی‌ام محکم و رسا بود. بعدا چندی با پدرم زندگی کردم. وی در عقاید دینی‌اش فردی متسامح و نرمش‌پذیر بود. آموزه‌های وی باعث گردید تا زندگی‌ام را وقف رهایی کشورم سازم، لاکن وی خداناباور نبود. خدای او ذاتی شایع و در همه‌چیز و همه‌جا حاضر بود. اندرز پدرم به من این بود که هرروز نیایش کنم. من بدین ترتیب پرورش یافتم. در روزهای جنبش عدم همکاری،[۳] من به «کالج ملی» راه یافتم. در هنگامی که در این کالج بودم روی جدل‌ها و جروبحث‌های دینی فکر می‌کردم، تا حدی که بر وجود خدا مشکوک شدم. باوجود این، می‌توانم بگویم که ایمانم به خدا هنوز محکم و قوی بود. براساس آیین سیکهـ ریش گذاشتم و موهایم را کوتاه نمی‌کردم ولی علی‌رغم این همه، نمی‌توانستم در مورد حقانیت سیکیزم یا هر دین دیگری خود را متقاعد سازم. در این میان هنوز به خدا باور و اعتقاد مستحکم و تزلزل‌ناپذیر داشتم.

در این آوان بود که به حزب انقلابی[۴] پیوستم. نخستین رهبری که با او برخوردم، جرئت نداشت آشکارا خود را خداناباور بخواند چون نمی‌توانست روی این موضوع به یقین نهایی برسد. هرگاهی که از وی درمورد وجود خدا می‌پرسیدم، جواب می‌داد: «هر زمانی احساس کردی، می‌توانی به او باور داشته باشی.» دومین رهبری که با وی سر و کار پیدا کردم، باور محکم به وجود خدا داشت. باید نامش را ذکر کنم، او رفیق گرامی ما ساچندرا نات سانیال[۵] بود که در ارتباط به «توطئه‌ی کاکوری»[۶] محکوم به حبس ابد شده است. از نخستین صفحه‌ی یگانه

۳- جنبشی که پس از «کشتار جلیان‌والا باغ» توسط مهاتما گاندی آغاز گردید. معترضان از خریداری اجناس بریتانیایی و کار در دفاتر دولتی ابا ورزیدند که دولت هند-بریتانیایی را به وحشت انداخته بود. اما پس از حمله بر یک حوزه پلیس، گاندی پایان «جنبش عدم همکاری» را اعلام نمود که این ضربه بزرگی بر پیکر جنبش استقلال‌طلبی هند بود.

۴- منظور نویسنده از «جمعیت جمهوری‌خواهان هندوستان» است.

۵- بنیانگذار و رهبر «جمعیت جمهوری‌خواهان هند» که پسان‌ها بنابر پیشنهاد بگت سینگ به «جمعیت جمهوری‌خواهان سوسیالیست هند» تغییر نام کرد. ساچندرا نات سانیال که منحیث آموزگار بگت سینگ و چندرشیکر آزاد به شمار می‌رود به‌خاطر دخیل‌بودن در «قصیه‌ی کاکوری» زندانی شد و بالاخره در ۱۹۴۲ بنابر ابتلا به مریضی سل در همانجا جان باخت.

۶- «توطئه‌ی کاکوری» که به «قضیه‌ی کاکوری» و «دستبرد قطار آهن کاکوری» نیز مشهور است، واقعه‌ای می‌باشد که تعدادی از اعضای حزب «جمعیت جمهوریخواهان هندوستان» قطار آهنی را که به تاریخ ۹ اگست ۱۹۲۵ پول بودجه دولت هند را به دولت بریتانیا از شاه‌جهانپور به لکنهو انتقال می‌داد، در شهر کاکوری توقف داده و مبلغ ۸ هزار کلدار را دستبرد زدند.

کتابی که نوشت («زندگی حلول‌یافته در تن»)، وی حمد و ثنای خدا را راه انداخته است. به صفحه آخر بخش دوم کتابش ببینید، به شیوه‌ی عرفانی همه ثنا و صفت خداست که افشانده است. این بازتاب روشنی از عقاید او را به دست می‌دهد. براساس صورت دعوای سارنوال، «رساله انقلابی» که در سراسر هند پخش شده بود، نتیجه‌ی جد و جهد فکری ساچندرا نات سانیال بود. چنان که اغلب در فعالیت‌های انقلابی اتفاق می‌افتد، یک رهبر افکاری را که برای خودش عزیز است بیان می‌دارد و سایر اعضا باوجود داشتن نظر مخالف باید آن را بپذیرند. در رساله‌ی یادشده یک پاراگراف مکمل در تمجید باری‌تعالی و اراده‌ی خداوندی که ما انسان‌ها قادر به درک آن نیستیم، اختصاص داده شده بود. این عرفان‌گرایی محض است. آنچه را می‌خواهم خاطرنشان سازم اینست که اندیشه‌ی انکار وجود خدا هرگز برای حزب انقلابی مطرح نبود. هر چهار شهید نامدار کاکوری آخرین روز زندگی شان را در نیایش گذشتاندند. رام پراساد بسمل «آریا سماجی» استواری بود. رجن لهیری باوجود مطالعات گسترده در سوسیالیزم و کمونیزم نمی‌توانست بر خواست درونی‌اش برای برخوانی نیایش‌هایی از «اوپنیشاد» و «گیتا» فایق آید. در میان آنان فقط یک تن به چنین کارهایی دست نمی‌زد و همواره می‌گفت: «دین نتیجه‌ی ناتوانی انسان یا محدودیت درک انسانی است.» او نیز که در حبس ابد به سر می‌برد، جرئت نمی‌کرد وجود خدا را منکر شود.

تا آن زمان، من فقط یک انقلابی رومانتیک بودم و از رهبران خود پیروی می‌کردم. سپس وقت آن رسید که همه مسوولیت بر دوش من افتد. تا مدتی یک اپوزیسیون قوی حتا هستی حزب را به مخاطره انداخته بود. شمار زیادی از رهبران و رفقای پرشور حزبی بر حزب تسخر زدن و بر ما بیغاره زدن را راه انداختند. ترس داشتم که روزی من هم کار و بار مبارزه را بیهوده و بی‌نتیجه بینگارم. این نقطه‌ی چرخشی در زندگی انقلابی‌ام بود. نیاز بی‌امان برای مطالعه ذهنم را تسخیر کرد. با خود گفتم «برای اینکه بتوانی با مخالفانت به بحث و جدل بپردازی باید بیشتر و بیشتر مطالعه کنی. مطالعه کن تا دیدگاهت را با حجت و برهان مستدل سازی.» همان بود که مجدانه شروع کردم به مطالعه. باورها و اعتقادات قبلی‌ام دچار دگرگونی و تغییر ریشه‌ای شدند. بر ذهن پیشینیان ما نوعی رومانتیزم پیکارجویانه چیره بود، این طرز تفکر را اکنون اندیشه‌ورزی مسوولانه برون رانده است. عرفان‌گرایی دیگر جا نداشت و برای ایمان کورکورانه نیز دیگر جا نبود! حالا طرز تفکر ما مبتنی بر واقع‌گرایی بود. در هنگام نیازِ مطلق می‌توان به شیوه‌های افراطی متوسل شد، اما در جنبش‌های توده‌ای خشونت نتیجه‌ی برعکس می‌دهد. من پیرامون شیوه‌های مان خیلی صحبت کرده‌ام. آنچه از همه مهمتر بود داشتن درک واضح از اندیشه‌ای بود که در پرتو آن مبارزه‌ی طولانی‌ای را راه انداخته بودیم. از

آنجایی که در آن زمان کدام فعالیت خاص عملی انقلابی وجود نداشت، فرصت کافی داشتم تا اندیشه‌های گوناگونی را که نویسندگان مختلف مطرح کرده بودند، مورد مطالعه قرار دهم. آثار باکونین رهبر انارشیست‌ها و چند کتابی از مارکس پدر کمونیزم را خواندم. همچنان آثار لنین و تروتسکی و چندین نویسنده‌ی دیگر را که انقلاب را با موفقیت در کشورهای شان پیاده نموده بودند، مطالعه کردم. آنان همه خداناباور بودند. نظریه‌های گنجانیده‌شده در کتاب «خدا و دولت» باکونین خواننده را به نتیجه‌ای نمی‌رسانند، ولی کتاب جالبی است. سپس کتاب «عقل سلیم» نوشته نیرلامبا سوامی به دستم رسید. دیدگاه وی نوعی آتئیزم عرفانی بود و مرا به این موضوع علاقمند ساخت. تا ختم سال ۱۹۲۶ به این یقین رسیده بودم که باور به خدایی متعال یا ذات کبریایی‌ای که کاینات را خلق، رهنمایی و اداره می‌کند هیچ بنیاد متینی ندارد. روی این موضوع با دوستانم مباحثه را آغاز کردم و خود را آشکارا خداناباور اعلام کردم. این که خداناباور بودنم به چه مفهوم بود در سطور بعدی شرح می‌دهم.

در ماه می ۱۹۲۷ در لاهور دستگیر شدم. این دستگیری برایم کاملا غافلگیرکننده بود چون هیچ فکر نمی‌کردم که تحت تعقیب پلیس قرار داشتم. از باغچه‌ای می‌گذشتم که ناگهان از چهار سو توسط پلیس محاصره شدم. خودم از خونسردی خود در آن لحظه متعجب و کاملا بر خود مسلط بودم. پلیس مرا بازداشت کرد و روز بعد به توقیف‌خانه‌ی پلیس خط آهن انتقال داد. در آنجا یک ماه آزگار را سپری نمودم. پس از چندین روز گفتگو با کارمندان پلیس، حدس زدم که آنان درمورد ارتباط من با «حزب کاکوری» (جمعیت جمهوریخواهان هندوستان. م) معلوماتی در اختیار داشتند. احساس نمودم که درباره‌ی سایر فعالیت‌های من در جنبش انقلابی کم و بیش می‌دانستند. آنان به من گفتند که حین محاکمه‌ی اعضای حزب کاکوری در شهر لکنهو بودم تا شاید برنامه‌ای جهت فرار دادن متهمان طرحریزی نمایم. آنان این را نیز گفتند که پس از این که طرح مذکور به تصویب رسید، ما چند تا بمب تهیه دیدیم و جهت آزمایش یکی از آن بمب‌ها را میان ازدحام مردم که به مناسبت عید «دوسیرا»ی[۷] سال ۱۹۲۶ جمع شده بودند پرتاب نمودیم. آنان پیشنهاد کردند که مرا رها خواهند نمود به شرطی که اقرارنامه‌ای درمورد فعالیت‌های «حزب انقلابی» بدهم. در این صورت آزاد می‌شدم و حتا پاداشی هم دریافت می‌کردم و منحیث شاهد در محکمه هم از من تقاضای حضور نمی‌شد. با شنیدن پیشنهاد شان جلو خنده‌ام را گرفته نتوانستم. همه‌اش نیرنگ بود. کسانی که چون ما می‌اندیشند بر مردم بی‌گناه خود بمب نمی‌اندازند. روزی آقای نیومن که در آن زمان آمر ارشد پلیس جنایی بود،

۷- دوسیرا (Dussehra یا Dasara) که به نام ویجایاداشامی (Vijayadashami) نیز یاد می شود یک عید مذهبی هندوهاست که همه ساله در ماه‌های سپتامبر یا اکتوبر تجلیل می‌گردد.

نزدم آمد. پس از صحبت‌های طولانی که مالامال از سخنان مشفقانه و پر از دلسوزی بود برایم آنچه را خبر ناگوار می‌دانست حالی کرد که اگر آنچنان که آنان می‌خواستند اقرارنامه‌ای ندهم، آنان مجبور خواهند شد به جرم توطئه جهت راه‌اندازی جنگ در ارتباط با «قضیه‌ی کاکوری» و نیز به جرم کشتار بی‌رحمانه‌ی گردهمایی «دوسیرا» مرا به محاکمه بکشانند. وی سپس افزود که مدارک کافی در دسترس دارد تا مرا محکوم به اعدام نماید.

من کاملا بی‌گناه بودم ولی می‌دانستم که در صورتی که پلیس می‌خواست توانمندی کافی برای اعدام‌کردنم را داشت. در همان روز، عده‌ای از پایوران پلیس مرا ترغیب کردند تا روزانه دوبار به‌صورت منظم نماز و نیایش به‌جا آرم. من یک خداناباور بودم، با خود فکر کردم که باید به خود ثابت بسازم که آیا فقط در آرامی و روزگار خوش لاف خداناباوربودن می‌زنم یا این که در روز سختی و مشقت هم بر اعتقادم پابرجا می‌ایستم. پس از کنکاش طولانی با خود بدین نتیجه رسیدم که حتا وانمود کردن این که مومن هستم از من نمی‌آمد، چه رسد به نماز و نیایش. نه، هیچ‌گاهی این کار را نکردم. روز آزمون بود و باید از آن سرفراز بیرون می‌آمدم. چنین بود افکاری که در مغزم می‌پیچید. هیچ‌گاه برای لحظه‌ای هم آرزوی زنده ماندن به این قیمت را نداشتم. پس در آن گاه، من یک خداناباور راستین بودم و کنون نیز چنینم. گذشتن از چنین آزمونی آسان نبود. ایمان گذر از دشواری‌های زندگی را آسانتر چه که حتا لذت‌بخش می‌سازد. انسان در اعتقاد به خدا تکیه‌گاهی قوی می‌یابد و به نام او تسلی نیروبخش می‌یابد. اگر به خدا باور ندارید چاره‌ای جز اتکا بر خود برای تان نیست. در میان توفان‌ها و در برابر تندبادها بر روی پاهای خود استوار ماندن بازی کودکانه نیست. وقتی روزگار سختی کند، خودبینی –اگر هم مانده باشد– به باد هوا می‌رود و جرئت ایستادن در برابر عقاید مورد احترام قاطبه‌ی مردم از انسان سلب می‌گردد. اگر کسی واقعا در برابر چنین باورها بشورد، باید نتیجه گرفت که این کار فقط از روی خودبینی محض نه، بلکه در وی نوعی نیروی فوق‌العاده‌ای نهفته است. وضع فعلی من دقیقا چنین است. پیشتر از همه، ما همه می‌دانیم که حکم محکمه که قرار است در بیش و کم یک هفته اعلام شود چه خواهد بود. من زندگی‌ام را برای هدفی فدا می‌کنم. چه تسلی برتر از این تواند بود! یک هندوی مومن انتظار حلول دوباره در وجود یک پادشاه را دارد؛ یک مسلمان یا یک ترسای مومن شاید رویای نعم بهشت را به پاداش مشقت‌ها و فداکاری‌هایش ببیند. من چه امیدی داشته باشم؟ می‌دانم که وقتی ریسمان به دور گردنم گره شود و چوکی از زیر پایم کشیده شود همه‌چیز به پایان می‌رسد یا به عباره‌ی دقیق‌تر دینی، اجل فرا می‌رسد و روح من به عدم می‌پیوندند. اگر جسارت کنم و به این موضوع در قالب کیفر و پاداش بنگرم، درمی‌یابم که زندگی کوتاه مبارزاتی‌ام با فرجامی چنین شکوهمند «پاداش»

من خواهد بود. تمامش همین است. بدون هیچ‌گونه هدف خودخواهانه‌ی دریافت پاداش در این دنیا یا در آخرت، زندگی‌ام را صادقانه وقف داعیه‌ی آزادی نمودم. طور دیگری هم نمی‌توانستم. عصر نوین رهایی روزی خواهد بود که عده غفیری از مردان و زنان، با الهام از اندیشه‌ی خدمت به انسانیت و رهایی انسان از رنج و اندوه، به این نتیجه برسند که راهی جز وقف‌کردن زندگی شان برای این داعیه ندارند. آنان برضد ستمگران، ظالمان و استثمارگران قیام خواهند کرد، نه برای آن که در این دنیا یا پس از حلول دوباره به تاج و تخت برسند یا پاداش اخروی بگیرند، بلکه برای این که یوغ بردگی را از شانه‌های خود براندازند و به آزادی و صلح برسند. آیا افتخار گام‌زدن در راه پرخطر ولی شکوهمند این داعیه‌ی شریفانه را می‌توان خودبینی نامید؟ کی می‌تواند اینقدر سبکسر باشد که آن را تکبر بنامد؟ چنین کسی را جز احمق یا شریر چیز دیگری نمی‌توان نامید. با چنین کسی کار نداشته باشید چون نمی‌تواند عمق احساسات و عواطف شریفانه‌ی نهفته در قلب انسان مبارز را درک کند. قلب چنین شخصی مرده و چیزی بیشتر از پاره‌ی گوشت بدون عاطفه نیست. اعتقادات چنین شخصی متزلزل و احساساتش سست اند. منافع خودخواهانه چشمان او را بر حقیقت کور کرده است. نیرویی که ما از اعتقادات خود می‌گیریم، همیشه برچسب «تکبر» می‌خورد.

برخلاف احساسات مردم حرکت کنید، قهرمانی را، انسان بزرگی را که در تصور عامه برتر از انتقاد است مورد انتقاد قرار دهید. نتیجه چه می‌شود؟ هیچ‌کس به مناظرات شما به گونه‌ی منطقی جواب نمی‌دهد بلکه شما را خودخواه و خودبین می‌خوانند. دلیل آن بی‌خاصیت‌بودن ذهن آنان است. انتقاد بی‌امان و اندیشه‌ورزی مستقل دو خصلت لازم تفکر انقلابی می‌باشد. «از آنجایی که مهاتماجی (مهاتما گاندی. م) انسان بزرگی‌ست بالاتر از انتقاد قرار دارد؛ چون بالاتر از همه فراز آمده همه آنچه در عرصه‌ی سیاست، دین و اخلاقیات می‌گوید، درست است. با او موافق باشید یا نباشید، مکلف استید هر گفته‌ی وی را به‌مثابه‌ی حقیقت بپذیرید.» این تفکر سازنده نیست؛ ما جهشی به جلو نمی‌کنیم بلکه چندین گام به عقب می‌رویم.

نیاکان ما به گونه‌ای به یک ذات متعال باور پیدا کردند، از اینرو هرکسی که جسارت کند و درستی چنین باوری را مورد سوال قرار دهد یا منکر وجود خدا شود کافر و مرتد خوانده می‌شود. اگر استدلالش آنقدر محکم باشد که قابل رد نباشد و اگر روحیه‌اش آنقدر قوی باشد که در برابر تهدیدهای قهر خداوندی سر خم نکند، در آن صورت به نام یک فرد مغرور و متکبر سرزنش می‌شود. پس چرا باید وقت خود را روی چنین بحث‌هایی ضایع کنیم؟ این پرسش برای اولین بار برای عده‌ای مطرح شده است، بنابر آن ضرورت و مفیدیت چنین بحث‌های طولانی ناگفته پیداست.

در ارتباط به مسئله‌ی اول، فکر می‌کنم که توضیح کردم که به‌خاطر غرور و خودبینی نبود که خداناباور شدم. نه من بلکه تنها خوانندگان تصمیم خواهند گرفت که آیا استدلال‌هایم وزنین و به‌جا هستند یا خیر. می‌دانم که اگر باورمند به خدا می‌بودم، در شرایط فعلی زندگی راحت‌تری می‌داشتم و کمتر تحت فشار می‌بودم. عدم اعتقادم به خدا وضعیت را به‌صورت کُلی برایم خیلی دشوار ساخته و دشوارتر هم می‌شود. کمی عارف‌مشرب بودن می‌تواند وضعیت را هوای شاعرانه بدهد، لاکن برای روبرو شدن با پایان زندگی‌ام به هیچ افیونی نیاز ندارم چون انسان واقع‌بینی استم. می‌خواهم برای غلبه بر میل باطنم از خرد کار بگیرم. همیشه در چنین تلاش‌هایی مؤفق نبوده‌ام، اما این وظیفه‌ی انسان است تا تلاش کند. کامیابی مربوطست به تصادف و شرایط.

حال می‌رسیم به مسئله‌ی دوم: اگر خودبینی نیست، پس باید دلیل متقنی برای رد افکار کهنه‌ی ایمان به خدا وجود داشته باشد. بلی، روی این مسئله بحث می‌کنیم. فکر می‌کنم هر انسانی که کمی توان استدلال داشته باشد، همیشه تلاش می‌ورزد تا به کمک ذهن خود زندگی و انسان‌های پیرامونش را بشناسد. جایی که ثبوت محکم موجود نباشد، فلسفه‌ی عرفانی به درون استدلالات می‌خزد. چنانکه شرح دادم، یکی از دوستان انقلابی‌ام می‌گفت که «فلسفه، پیامد ضعف انسانیست.» نیاکان ما فرصت و وقت پرداختن به گشایش اسرار گذشته، حال و آینده‌ی جهان و یافتن جواب چراها و چگونگی‌های آن را داشتند، لاکن چون کمتر ثبوت در دست داشتند هریک سعی می‌کرد به شیوه‌ی خود مسایل را حل کند. ازینروست که چنین تفاوت‌های فاحش در مبادی اعتقادات مختلف دینی می‌بینیم. این اعتقادات گاهی اشکال متضاد و متخالف را هم به‌خود می‌گیرند. در فلسفه‌های شرق و غرب تفاوت‌هایی می‌یابیم. حتا در میان مکاتب مختلف فکری دو نیم‌کره تفاوت‌هایی موجودند. در میان ادیان آسیایی، دین اسلام کاملا با دین هندویزم ناسازگارست. در خود هند، بودیزم و جینیزم[8] کاملاً جدا و متفاوت از برهمنیزم اند. سپس در خود برهمنیزم دو فرقه‌ی متضاد «آریا سماج» و «سناتان دهیرام» را می‌یابیم. یک متفکر مستقل باستانی دیگری که قدرت خدا را زیر سوال برد، «چارواک» بود. همه این عقاید روی شمار زیادی از مسایل بنیادین اختلاف دارند اما هر یک ادعای یگانه دین راستین بودن را می‌کنند. ریشه‌ی مصیبت و شر در همین جاست. به‌جای گسترش اندیشه‌ها و تجارب متفکران باستان –و بدین گونه خود را با سلاح ایدئولوژیک برای مبارزات آینده مجهز ساختن– ما با همه سستی، تنبلی و تعصبی که داریم در مسایل دینی گیر مانده و بیداری انسان‌ها را به گنداب می‌کشانیم.

برای هر انسان ترقی‌خواه لازم است تا یک یک از اصول اعتقادی کهنه را مورد نقد قرار

۸- یکی از ادیان کهن هند که در قرون ۵ تا ۷ شکل گرفت و امروز عده‌ای اندک مردم این کشور پیرو آن اند.

داده و نکته نکته آن را زیر سوال برد. باید همه جزییات اعتقادات کهن را درک و تحلیل نماید. اگر شخصی پس از استدلال عمیق و همه‌جانبه به اعتقاد به نظریه یا فلسفه‌ای می‌رسد، اعتقادش مورد احترام است. شاید استدلالش اشتباه و حتا غلط باشد، ولی امکان اصلاح آن وجود دارد چون تعقل را اصل رهنمای زندگی خود قرار داده است. لاکن عقیده یا بهتر بگوییم عقیده‌ی کورکورانه فاجعه‌آمیز است و مَلَکه‌ی استدراک را از انسان سلب نموده او را به یک فرد مرتجع مبدل می‌سازد.

هر شخصی که ادعای واقع‌گرا بودن دارد باید حقیقت افکار کهنه را زیر سوال برد. اگر عقیده‌ای در برابر هجوم استدلال تاب نیارد فرو می‌ریزد. پس از آن، کار شخص واقع‌گرا چیدن زمینه برای پذیرش یک فلسفه‌ی نوین است. این جنبه تخریبی کار است. پس از آن نوبت جنبه‌ی تعمیری می‌آید که در آن بخشی از مواد دوران گذشته برای برافراشتن ستون‌های فلسفه‌ی جدید به کار گرفته شده می‌تواند. تا آنجا که به من ارتباط می‌گیرد، اعتراف می‌کنم که مطالعه کافی در این عرصه ندارم. شدیداً آرزو داشتم فلسفه‌ی شرق را مطالعه کنم ولی فرصت و زمان کافی برای این کار نبود. تا جایی که به رد عقاید کهنه ارتباط می‌گیرد، موضوع بر سر مقابله‌ی یک عقیده دینی با عقیده‌ی دینی دیگری نیست، بلکه کارایی اعتقادات کهنه را با استدلالات محکم به چالش می‌کشم. ما به طبیعت اعتقاد داریم و این که پیشرفت انسانی مبتنی بر تسلط انسان بر طبیعت می‌باشد. هیچ قدرت هوشمندی در عقب طبیعت پنهان نیست. این است فلسفه‌ی ما.

منحیث یک خداناباور، پرسشی چند از خداپرستان دارم:

۱. اگر شما باور به هستی خدایی متعال، در همه‌جا حاضر و علی‌کل‌شیءٍ علیم دارید که زمین و آسمان را آفریده است، لطفا اولتر از همه بگویید که چرا این جهان مملو از غم و اندوه و بدبختی‌های بی‌شمار را که در آن حتا یک انسان هم در صفا و آرامش زندگی نمی‌کند، آفرید؟

۲. عبادت کنید ولی نگویید که قانون خدا چنین است. اگر خدا قانونی دارد پس قادر متعال نیست. نگویید که این خواست و رضای اوست. نرون، امپراتور روم فقط شهر روم را به آتش کشید و عده‌ی معدودی از مردمان را کشته مسبب آلام و بدبختی‌های چندی شد و آن همه را صرف برای خوشگذرانی حیوانی خود انجام داد. جایگاه تاریخی‌اش در کجاست؟ از او با چه نامی یاد می‌کنیم؟ همه عناوین و القاب منفی نثارش گردیده و اوراق دفترخانه‌ها با لعن و نفرین آن ظالم بی‌رحم و شریر سیاه گردیده‌اند. چنگیز خان چندین هزار انسان را از روی شادکامی کشت و ما حتا از گرفتن نامش نفرت داریم. خوب، شما چگونه اعمال «نرون» توانا و لایزال خود تان را که همه‌روزه از روی سرگرمی انسان می‌کشد توجیه می‌کنید؟ چگونه از

کردار خدایی پشتیبانی می‌کنید که در ظلم و قساوت بر انسان‌ها دست چنگیز خان را از پشت بسته است؟ می‌پرسم که چرا این قادر مطلق دنیایی را آفرید که چیزی نیست جز جهنم زنده‌ی پر از آشوب‌های مداوم تباهی‌آور. چرا انسان را خلق کرد وقتی می‌توانست او را خلق نکند؟ آیا برای این سوال‌ها جوابی دارید؟ خواهید گفت که این همه برای آنست تا در دنیای دیگر به زجردیده‌گان پاداش و به بدکرداران کیفر دهد. بسیار خوب، عمل کسی را چگونه توجیه می‌کنید که نخست به شما زخم بزند و سپس بر زخم‌های‌تان مرهم بگذارد؟ کار شایقین و سازماندهندگان مسابقات گلادیاتورها را که انسان‌ها را در برابر شیرهای گرسنه می‌انداختند و سپس درصورتی‌که از مرگ هولناک نجات می‌یافتند از آنان تیمارداری و پرستاری می‌کردند تا چه حد توجیه و تأیید می‌کنید؟ از اینرو می‌پرسم: آیا آفرینش انسان به‌منظور دستیابی به چنین لذتی بود؟

چشمان تان را باز کنید و میلیون‌ها انسانی را ببینید که از گرسنگی در فقرآبادها و زاغه‌های کثیف‌تر از سیاهچال‌های مخوف زندان‌ها می‌میرند؛ به کارگران شکیبا بنگرید که زالوهای ثروتمند چگونه خون آنان را می‌مکند؛ اتلاف نیروی انسانی را به یاد آرید که هر آنکه اندک آگاهی دارد از وحشت آن به‌خود می‌لرزد. ببینید به کشورهای ثروتمند که تولیدات اضافی خویش را به‌جای توزیع میان نیازمندان و محرومان در ابحار فرو می‌ریزند. بنیاد کاخ‌های سلاطین بر استخوان‌های انسان‌ها گذاشته شده‌اند. بگذارید خداباوران این همه را ببینند و بگویند «رضای خدا چنین است». چرا رضای خدا چنین است؟ خاموشید. خیلی خوب. می‌روم به نکته‌ی بعدی.

شما هندوها خواهید گفت: هر آن کسی که در این زندگی به رنجی مبتلاست در زندگی گذشته گناه‌کاری بوده است. این برابرست با گفتن این که ستمگران کنونی در معاد گذشته مردمان پارسا و خداجویی بوده‌اند و فقط از همین روست که قدرت در دست آنان می‌باشد. بگذار صاف و ساده بگویم که نیاکان شما انسان‌های زرنگی بودند که همیشه تلاش می‌کردند نیرنگک‌هایی بیابند تا مردم را فریفته و قدرت استدلال را از آنان بربایند. بیایید ببینیم که این ادعا چقدر به‌جاست!

کسانی که در فلسفه فقهی واردند از جمله‌ی چهار توجیه برای تطبیق جزا بر بزهکاران سه تای آن (انتقام، اصلاح و عبرت برای دیگران) را شرح می‌دهند. «نظریه‌ی کیفر» را اکنون همه متفکران محکوم می‌کنند. «نظریه‌ی عبرت برای دیگران» به‌خاطر کاستی‌هایی که دارد هنوز متنازع‌فیه است. «نظریه‌ی اصلاح» اکنون به‌طور عموم مورد قبول بوده و برای پیشرفت بشر حتمی پنداشته می‌شود. هدف از این نظریه اصلاح فرد خطاکار و مبدل ساختن وی به یک

شهروند صلح‌جو است. اما ماهیت جزای خداوندی حتا برای شخصی که واقعا برای دیگران آزار و بدی رسانده است، چیست؟ بیایید فرض را بر این بگذاریم که فردی جرمی را در زندگی گذشته‌اش (معاد گذشته) مرتکب شده و خدا او را با تغییر دادن شکلش به گاوی، پشکی، درختی یا حیوان دیگری جزا می‌دهد. شاید شما تعداد این نوع جزاهای تغییر شکل خداوندی را تا هشتاد و چهار لک شکل مختلف برشمارید. آیا گفته می‌توانید که این مسخره‌بازی چه اثر اصلاحی بر نوع بشر می‌گذارد؟ آیا با چند تای آنان برخورده‌اید که در زندگی گذشته از سبب ارتکاب جرمی خر به دنیا آمده بودند؟ مطلقا هیچ چنین کسی را ندیده‌اید! نظریه‌ی نام‌نهاد «پورانا» (تناسخ ارواح) چیزی بیشتر از یک افسانه نیست که نمی‌خواهم راجع به چنین مزخرفات مردود بحث کنم. آیا می‌دانید که بزرگترین جزای لعنت در این دنیا فقیر بودن است؟ بلی، فقر گناه است، فقر جزاست! نفرین بر نظریه‌پرداز، قاضی یا قانونگذاری که چنین کیفری را پیشنهاد می‌کند که انسان‌ها را در مرداب گناه‌های شنیع‌تری فرو می‌برد. آیا خدای دانای شما این را از پیش نمی‌فهمد یا فقط پس از آن که میلیون‌ها انسان رنج‌ها و مشقت‌های غیرقابل‌بیانی را متحمل شدند به این مسئله پی خواهد برد؟ براساس نظریه‌ی شما، تقدیر انسانی که بدون ارتکاب هیچ جرمی در خانواده‌ای از کاست (طبقه) پایین به دنیا آمده است، چیست؟ او چون نادار است به مکتب رفته نمی‌تواند. تقدیر وی آنست که کسانی که در کاست بالا تولد شده‌اند از او دوری و نفرت کنند. نادانی او، تهی‌دستی او و تحقیر و اهانتی که از سوی دیگران می‌شود، وی را از جامعه متنفر می‌سازد. فرض کنیم که چنین شخصی جرمی را مرتکب شود، مقصر آن کیست؟ خدا، خود آن شخص یا دانایان (به‌اصطلاح «علما»ی) آن جامعه؟ دید تان درمورد مجازاتی که از سوی برهمنان خودخواه و مغرور بر انسان‌هایی روا داشته می‌شود که عمدا در جهالت نگه‌داشته شده‌اند، چیست؟ احیانا اگر این بی‌چاره‌گان حرفی چند از کتاب مقدس «ویداها»ی شما بشنوند، همین برهمنان در گوش‌های آنان سرب مذاب می‌ریزند. اگر اینان جرمی را مرتکب می‌شوند، کی را باید مقصر دانست؟ بهای آن را کی باید بپردازد؟ عزیزانم، این نظریه‌ها توسط طبقات ممتاز ساخته و پرداخته شده‌اند. آنان می‌کوشند قدرتی را که غصب کرده‌اند و ثروتی را که دزدیده‌اند با کمک چنین نظریات توجیه و تعبیر نمایند. فکر می‌کنم آپتن سینکلر نویسنده بود که در جایی نوشت[۹]: «فقط کسی را ایمان محکم به خلود (جاویدانگی) روح بدهید، می‌توانید همه هست و بودش را بدزدید. وی از جان و دل در این زمینه داوطلبانه با شما کمک خواهد کرد.» اتحاد ناپاک تاجران دین و صاحبان قدرت عطیه‌ی زندان‌ها، دارها، شلاق‌ها و از همه بالاتر، چنین باورهایی را برای نسل بشر به ارمغان آورده است.

۹- منظور بگت سینگ رساله «فواید دین» به قلم آپتن سینکلر است. (توضیح مترجم متن از اردو به انگلیسی)

پرسش من این است که چرا خدای قادر متعال شما کسی را که در آستانه‌ی ارتکاب یک گناه یا جرم قرار دارد باز نمی‌دارد؟ این که برای خدا از یک بازی کودکانه هم آسانتر است. چرا جنگسالاران را از بین نبرد؟ چرا خشم جنگ را از ذهن شان پاک نکرد؟ وی بدین وسیله می‌توانست بشر را از فاجعه‌های بی‌شمار و وحشت بی‌کران نجات دهد. چرا احساسات انسانی را در مغز بریتانیایی‌ها القا نمی‌کند تا به خواست خود هندوستان را ترک کنند؟ می‌پرسم که چرا قلب همه طبقه سرمایه‌دار را مالامال از عاطفه‌ی انسانی نمی‌سازد تا آنان از مالکیت شخصی بر وسایل تولید دست بکشند (که این کار همه بشریت زحمتکش را از غل و زنجیر پول رهایی خواهد بخشید). شما عملی‌بودن نظریه سوسیالیزم را زیر سوال می‌برید، من انفاذ آن را به خدای قادر متعال شما می‌گذارم. مردم عوام مزایای نظریه‌ی سوسیالیزم را تا جایی که به رفاه عمومی ارتباط می‌گیرد به خوبی درک می‌کنند، لاکن با استدلال این که عملی نیست با آن مخالفت می‌کنند. بگذار خدای متعال گام پیش نهاده ترتیب کارها را به شکل درستش بدهد. دیگر نیاز به نشخوار منطق نیست! من برایتان می‌گویم که سلطه‌ی بریتانیا نه بنابر خواست خداوند بلکه به‌خاطر بی‌همتی و بی‌شهامتی ما در مخالفت با آنست. آنان ما را منقاد خود ساخته‌اند نه به‌خاطری که اراده‌ی خداوند چنین است بلکه به زور تفنگ، بم و گلوله، پلیس و تفنگ‌داران، و بالاتر از همه، به‌خاطر بی‌تفاوتی ماست که آنان چنین موفقانه اسفبارترین معصیت را که همانا استثمار یک ملت توسط ملت دیگرست بر ما روا می‌دارند. خدا کجاست و چه می‌کند؟ آیا از این همه چون نرون و چنگیز خان لذت بیمارگونه می‌برد؟ پس نابودباد خدا!

می‌رسیم به یک منطق من‌درآوردی دیگر. از من می‌پرسید که منشا دنیا و انسان را چگونه شرح می‌دهم. چارلز داروین کوشیده است بر این مسئله روشنی اندازد. کتابش را مطالعه کنید. همچنان، نگاهی به کتاب «عقل سلیم» نوشته‌ی سوهان سوامی بیندازید، پاسخی قانع‌کننده خواهید گرفت. این موضوع مربوط است به زیست‌شناسی و تاریخ طبیعت. این یک پدیده طبیعی است. آمیختن اتفاقی مواد گوناگون در قالب توده حجیم گرد و خاک و گاز منجر به پیدایش زمین شد. چه‌وقت؟ تاریخ را مطالعه نمایید تا به این مسئله پی ببرید. همین روند باعث تکامل تدریجی حیوانات و در درازمدت انسان شد. کتاب «خاستگاه گونه‌ها» از داروین را بخوانید. همه پیشرفت‌های بعدی ناشی از تضاد پیهم انسان با طبیعت و تلاش وی جهت بهره‌گیری از آن می‌باشد. این کوتاه‌ترین شرح این پدیده است.

پرسش بعدی شما این خواهد بود که چرا کودکی که در زندگی گذشته‌اش گناهکار هم نبوده است، کور یا لنگ به دنیا می‌آید. این مشکل به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی زیستی توسط زیست‌شناسان به گونه‌ی درست توضیح شده است. براساس گفته‌ی آنان، همه بار مسوولیت بر

دوش والدین کودک می‌باشد که اعمال آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی شان قبل از تولد کودک، سبب معلولیت وی گردید.

شاید با سوال دیگری، هرچند بسیار کودکانه، بر من بتازید. سوال این است: اگر واقعا خدایی وجود ندارد، چرا انسان‌ها به وی باور دارند؟ جوابم فشرده و مختصر خواهد بود. همان‌گونه که آغاز به باور به اشباح و ارواح شیطانی کردند، به همین‌گونه به‌نحوی باورشان به خدا نیز رشد نمود: یگانه فرق اینست که خدا یک پدیده‌ی اعتقادی تقریبا همگانی توسعه‌یافته با فلسفه الهیات می‌باشد. من با فلسفه‌ی افراطی در این زمینه موافق نیستم که خاستگاه مفکوره‌ی خدا را به تردستی استثمارگرانی نسبت می‌دهند که می‌خواهند توده‌های عوام را با تبلیغ ذات باری‌تعالی منقاد خود نگه‌داشته و مقام و امتیاز خود را ناشی از رضا و اراده و تاییدات خداوندی جا زنند. هیچ فرقی در این نکته‌ی اساسی نمی‌بینم که همه ادیان، عقاید، فلسفه‌های الهی، مذاهب گوناگون و همه نهادهایی از این دست در درازمدت به حامیان نهادها، انسان‌ها و طبقات ظالم و استثمارگر مبدل می‌گردند. شورش در برابر پادشاه در همه ادیان جرم پنداشته می‌شود.

در ارتباط به پیدایش خدا، باور من اینست که وقتی انسان متوجه ناتوانی‌ها، محدودیت‌ها و کاستی‌های خویش شد، خدا را در تصور خود آفرید. بدینسان وی جرئت پیدا کرد تا با شرایط سخت و خطرناکی که شاید در زندگی‌اش اتفاق بیفتد روبرو شده و نیز خشم خویش را در روزگار بهروزی و برخورداری از نعم مهار نماید. خدا با قوانین بوالهوسانه و سخاوت پدرانه‌اش با رنگارنگی تخیل رنگ‌آمیز به تصویر کشیده شد. قهر و قوانین او مکرر در مکرر منحیث چماق بازدارنده به کار گرفته شد تا انسان مبدل به خطری برای جامعه نگردد. با باور به این که در هنگام بی‌کسی و بی‌چارگی خدا نزدیکتر از پدر، مادر، برادر، خواهر، دوست و رفیق انسان است، خدا فریاد روح درمانده شد چون ذات متعال و قادر به انجام هر کاری بود. مفکوره‌ی خدا مددگار انسان درمانده است.

جامعه باید در برابر باور به چنین خدایی همان گونه برزمد که علیه بت‌پرستی و برداشت‌های تنگ‌نظرانه‌ی دیگر دینی رزمید. بدین گونه انسان خواهد توانست روی پاهایش بیایستد. اگر واقع‌بین باشد، وی ایمان مذهبی‌اش را به دور خواهد انداخت و با شهامت و دلیری در برابر همه سختی‌ها و مصایب روزگار ایستادگی خواهد کرد. دقیقا چنین است اندیشه‌ی من. دوستان، این خودخواهی من نیست بلکه طرز تفکرم است که از من خداناباور ساخته است. فکر نمی‌کنم که با تقویه‌ی ایمانم به خدا و همه‌روزه نماز و نیایش برای او برپاکردن (آنچه از نظر من سخیف‌ترین عمل انسانی است) خواهم توانست در وضع خود بهبود بیاورم یا این که با نکردن آن وضع از این بدتر شود. من درمورد خداناباوران زیادی خوانده‌ام که با شجاعت تمام در برابر

همه مشکلات استوار و پایدار ایستادند، از اینرو تلاش می‌ورزم تا مردانه‌وار با سر بلند و قد افراشته تا آخرین رمق زندگی حتا در برابر چوبه‌ی دار ایستادگی کنم.

دیده شود که چقدر ثابت‌قدم خواهم بود. یکی از دوستانم از من خواست که نماز و نیایش به‌جا آرم. وقتی از خداناباور بودنم آگاهی یافت، گفت: «روزی که لحظه‌ی مرگت فرا رسد، به وجود خدا باور پیدا خواهی کرد.» برایش گفتم، «نه، عالی جناب، هرگز چنین نخواهد شد. چنین کاری را پستی و خفت می‌دانم. به‌خاطر چنین انگیزه‌های حقیر خودخواهانه هرگز نماز و نیایش نخواهم کرد.» خوانندگان و دوستان، آیا این خودخواهی است؟ اگر آری، پس جاودان‌باد چنین خودخواهی!